

قولی که از یاد رفت؛ نگاهی خاص به مشکلات دانشجویان

روزهای آخر دوره دانشجویی در مقطع دکتری، دو قول به خودم دادم که انجام‌شان بدهم. اول اینکه، بعد از استخدام به صورت هیات علمی فقط به این فکر باشم که خیلی زود کارهای پژوهشی انجام بدهم و استاد تمام بشوم و دوم اینکه، تا حد توان به دانشجویان کمک کنم، از هر نظر، اقتصادی، مشورتی، اعتقادی، اخلاقی و ...، چون این برخورد را استاد راهنمای عزیزم با من داشت.

بنده در آذرماه سال ۱۳۹۳ از دانشگاه خوارزمی دانش‌آموخته شدم و در بهمن‌ماه همان سال در دانشگاه گنبدکاووس به صورت هیات علمی تمام وقت و به شکل پیمانی مشغول به فعالیت شدم. در روزهای آغازین، انگیزه‌ی بالایی داشتم و کارهای پژوهشی زیادی انجام دادم. البته به عقیده خودم کارهای چندان استناددار و مطلوبی نبودند، ولی بهر حال چند مقاله تولید کردیم و در زمینه آموزشی نیز همیشه سعی می‌کردم بهترین و جدیدترین منابع را جهت تدریس انتخاب نمایم. اما از خردادماه سال ۹۴ در هیات جذب همین دانشگاه به عنوان کارشناس جذب اعضای هیات علمی بکار گرفته شدم و نزدیک به دو سال در این حوزه فعالیت کردم. البته یکی از دلایل ورود بنده به این حوزه هم این بود که چون در فرآیند جذب خودم دچار مشکل فراوانی شده بودم، خواستم با ورود به این بخش مشکلات احتمالی عزیزان هیات علمی آتی را کاهش بدهم. اما وارد شدن به این حوزه همانا و فراموش نمودن اهدافم نیز همانا. هر روزی که گذشت بیشتر از کار پژوهشی فاصله گرفتم و به علت دغدغه‌های مختلف این حوزه، دانشجویان نیز از ذهنم رفتند و قولی که به خودم داده بودم مبنی بر کمک به ایشان، به کلی از ذهنم پاک شد. آنقدر افراد مختلف با مشکلات عجیب و غریب را در این حوزه دیدم که به این نتیجه رسیدم، این جامعه در انتظار استاد تمام شدن بنده نیست که بتواند روی پای خودش، چند صباح دیگر طاقت بیارد، این جامعه نیاز به دل‌سوز دارد، نیاز به افرادی دارد که بدون منت برای تعالی‌اش کار کنند و مدام ماشین‌حسابشان را برای محاسبه حق‌الزحمه‌شان بکار نندازند. این شد که فکر استاد تمام شدن نیز از ذهنم پرید و غرق مطالعات اجتماعی و فلسفی شدم. این روزها دیگر ریاضی را فقط به اندازه نیاز تدریس و پژوهش‌های مختصرم می‌خوانم، البته باز هم عاشق‌اش هستم.

جالب است که بدانید، چون خودم هم نمی‌دانستم، وقتی شخصی عمری فقط درس خوانده است و در نزدیک به سی سالگی‌اش استخدام شده و به پول رسیده، چنان مست و سرگرم خرید است که اهدافش را

بسیار زودتر از آنچه فکرش را بکنید فراموش می‌کند. من نیز گرفتار این ماجرا شدم. بعد از استخدام، به سرعت بدنبال خرید ملک، مبله کردن منزل، خرید ماشین، پس‌انداز، سرمایه‌گذاری و هزار کوفت دیگر رفتم و خیلی زود فراموش کردم روزهای دانشجویی‌ام را که هیچ نداشتم و کسی هم نمی‌آمد که احوالم را بپرسد و فقط گوشی باشد برای شنیدن مشکلات، چه برسد به دستی برای یاری‌ام.

امروز که در حال نوشتن این مطلب هستم تقریباً چهار سال است که هیات علمی هستم. وضعیت استخدامی‌ام از پیمانی به رسمی-آزمایشی تغییر پیدا کرده و خریدنی‌هایم را نیز خریده‌ام. اما باور کنید که حال خوب نیست و اگر مهران مدیری امروز از من بپرسد که آیا در زندگی احساس خوشبختی می‌کنید، می‌گویم، خیر. چطور می‌شود با اینهمه گرفتاری ملت و ممنوع که در اطراف ما هست، انسان احساس خوشبختی داشته باشد. من هیچ یک از مهمانان برنامه دورهمی که همه ابراز خوشبختی می‌کردند، جز یک نفرشان را که حرف دل من را زد، نمی‌فهمم و درک نمی‌توانم بکنم. چرا همه فقط به فکر خودشان و زندگی خودشان هستند؟ آیا براستی این عزیزان فقط بخاطر داشتن شغل خوب و شرایط مساعد اجتماعی که دارند، باید خود را خوشبخت بدانند؟ گاهی اوقات اطرافیان از ما هیچ نمی‌خواهند، جز یک لبخند. آنقدر این موضوع در سطح جامعه غریب شده است که امروزه به داخل برخی از مغازه‌ها یا اتاق برخی از کارمندان می‌رویم، می‌بینیم که نوشته "لطفاً با لبخند وارد شوید". این یعنی، لبخند ملت هم فروکش کرده، چه برسد به حس نوع دوستی. نمی‌دانم، شاید هم حق با عزیزان خوشبخت جامعه ما باشد و من و امثال من در اشتباهیم. باید بیخیال ممنوع شد و به اصطلاح خودمان "رفت و حالش را برد و دو روز دنیا را خوش بود". کاش من هم می‌توانستم اینگونه بیاندیشم.

پس اگر تا به اینجا بخوایم یک جمع‌بندی بدهم که چطور شد، این شدم، مورد اول درگیری با مسائل واقعا پیش پا افتاده اداری در دانشگاه و دیدن مشکلات عدیده عزیزان بود و دوم اینکه بعد از عمری به پول و حقوق ناچیزی رسیدم و به دنبال ارضاء کاستی‌های تقریباً سه دهه اول از زندگی‌ام بودم. اما در دانشگاه اتفاقاتی افتاد و افرادی را دیدم که قصه‌اش دراز است که در حوصله‌ام نیست آن را بنگارم، فقط این را عرض می‌کنم که این اتفاق آن جرقه را که من روزهای سختی داشتم، در ذهنم زد و تصمیم گرفتم برای عزیزان و سایر دوستان بنویسم.

یکی از صفحات دفتر زندگی دانشجویی‌ام را هیچ وقت فراموش نخواهم کرد. آخرین ترم دوره دکتری، هنگامی که رساله‌ام را نوشته بودم و بردم خدمت یکی از اساتید بسیار بزرگ و با اخلاق دانشگاه خوارزمی، ایشان رساله بنده را ورق زدند و فرمودند "چرا اینقدر از اصطلاحات انگلیسی در رساله استفاده کردی، بیا این کتاب لغت‌نامه جدید، چاپ فرهنگستان در حوزه ریاضی را بگیر و ببر و از روی این کتاب لغات را اصلاح کن". همین که کتاب را به سوی من بلند کردند و حرفشان تمام شد، مکث کوتاهی کردند و گفتند، "چند نسخه از این کتاب را به خانم مفتون (نام کارشناس آموزشی دانشکده در آن زمان) داده‌ام، برو و یک نسخه از ایشان بخر، فقط پنج‌هزار تومان قیمت این کتاب است" و دوباره آن کتاب را در قفسه کتاب‌های خودشان قرار دادند.

می‌دانید که یک پسر ۲۸ ساله متاهل که فقط چند روز مانده تا بشود دکتر یک مملکت و بزودی قرار است بشود استاد دانشگاه، در کشوری مثل ایران، در آن لحظه چه به ذهنش خطور کرد؟ محاسبه کرد که در کارت بانکی‌اش هزار تومان پول بود و در جیبش هم فقط یک هزار تومانی و این پسر با کلی غرور و آبرو، در آن لحظه چه‌ها که بر او نگذشت. فقط از درون تحقیر شد و به استادش گفت چشم، کتابی که فرمودید را تهیه می‌کنم. اما از اتاق استاد با یک دنیا غصه بیرون رفت که چرا وضعیت‌اش این گونه است. حتی روی آن را نداشت که به خانواده‌اش زنگ بزند و درخواست پول کند یا به همسرش بگوید و دستش را جلوی او دراز کند، البته اگر همسرش نیز پول می‌داشت. فقط خدا می‌داند که من چقدر دوست داشتم که آن کتاب را بخرم و نتوانستم. در آخر کتاب را از کتاب‌خانه دانشگاه تهیه نمودم و لغات را اصلاح کردم و میلیم به داشتنش بیشتر شد، چون از اصلاح آن واژه‌ها بسیار لذت بردم. ولی آن زمان نتوانستم کتاب را بخرم و تا به امروز آن لحظه در ذهنم بسیار تازه است و هرگز کمرنگ نشده. آنقدر دوست دارم که دیگر هیچ دانشجویی این لحظه‌ایی را که من تجربه‌اش کردم، تجربه نکند که حد ندارد، ولی کیست که بفهمد، همه سرخوشند از لحظه‌های خود، داشتن‌های خود و جایگاه‌های خود.

البته این نکته مثبت را هم اضافه کنم که من در دوران دانشجویی از ترم دوم دوره دکتری در خوابگاه متاهلی زندگی می‌کردم. در یک سوئیت تقریباً ۳۵ متری و اداره خوابگاه‌ها برای همسر من نیز کارت تغذیه‌ای محیا کرده بود که ایشان هم با همان قیمت دانشجویی غذا را میل بفرمائید و این دو موضوع خیلی در طول چهار سال به ما کمک کرد. همیشه برای مسبین این خوابگاه‌ها دعا می‌کردم. پس دانشگاه‌ها می‌توانند امورات دانشجویان را تسهیل نمائید، اما اکثر مسئولان دانشگاه‌ها همیشه ادعا می‌کنند گرفتارند، گرفتار چه،

من نمی‌دانم. یک مورد مثبت دیگر هم عرض نمایم، در سال‌های آغازین دوران دکتری، اوضاع اقتصادی‌ام شکر خدا بد نبود، چون کار می‌کردم. در دانشگاه آزاد تهران شمال چند ترم تدریس نمودم، بعضاً کلاس‌های خصوصی داشتم که جلسه‌ای ۲۰۰ تومان هم عزیزان به عنوان حق‌الزحمه پرداخت می‌کردند. اکثر سه‌شنبه‌ها من و الهام (همسر)، سینما می‌رفتیم، تا می‌توانستیم کوهنوردی و طبیعت‌گردی داشتیم و کلا خوش بودیم. ولی دو سال آخر که به علت سنگینی رشته و دوره، نمی‌توانستم کار کنم، روزهای سخت و تلخی را تجربه کردم. به یاد دارم که در دوران دکتری بار اول در آزمون جامع رد شدم و دلیل اصلی کار نکردنم هم در ادامه دوره همین بود. هیچ‌کس در روزی که بنده را در آن آزمون نپذیرفتند و فرمودند بروید و نوبت بعد برای امتحان مجدد تشریف بیاورید، از من نپرسید که پسر، شما متاهل هستید و کار نباید کنید، آیا وضعیت اقتصادی خانواده‌تان آنقدر خوب است که شما را تا دو سال آتی حمایت مالی کنند که احیاناً بتوانید زندگی کنید؟ خیر، هیچ‌کدامشان البته به جز استاد راهنمای خودم این سؤال را در ذهن خود نداشتند، شاید هم داشتند و من برای ایشان مهم نبودم، نمی‌دانم. من قرار بود بشوم استادی برای راهنمایی جوانان این مملکت، وقتی می‌دیدم اساتید پیش‌کسوت چنین مسائلی اصلاً به ذهنشان خطور نمی‌کند، خیلی از اینکه قرار بود من هم روزی استادی احیاناً شبیه به آنها بشوم خودم را سرزنش کردم. آن روزها مدام به خودم می‌گفتم که همیشه شرایط دانشجو را در نظر بگیر و هر چه در توان داری کمکش کن.

در آن دوران دانشجویی بسیاری از دوستانم که در خوابگاه‌های متاهلی در کنار ما زندگی می‌کردند، وضع مشابهی داشتند و آنچنان اوضاع اقتصادی‌شان مساعد نبود. البته برخی از آنها از این قاعده مستثنی بودند. ولی آنهایی که کار خاصی نداشتند، به هر کاری در محیط دانشگاه و خارج آن دست می‌زدند که زندگی‌شان را بگذرانند و دوران تحصیل‌شان را با موفقیت به اتمام برسانند و فقط من از نزدیک رنج‌ها و آلام‌شان را دیدم. رنج‌هایی که کلمات توان توصیف‌شان را ندارند. البته عده‌ای هم در محیط دانشگاه کارهای دانشجویی انجام می‌دهند و چشم‌داشتی به پول ناچیزش ندارند، هدف ایشان فقط انجام کار فرهنگی و گروهی است و از اینکه در جامعه فعالیت کنند لذت می‌برند. ولی اگر واقع بین باشیم، تعداد این افراد زیاد نیست. بنده می‌شناختم افرادی را که این قبیل امور را با نفرت تمام و فقط از سر ناچاری انجام می‌دادند. پس سخن بنده شامل تمامی دانشجویان عزیز دلم، نیست و نمی‌شود. همیشه در هر جمعی و جامعه‌ای استثناء وجود دارد. همیشه داستان تلخ نیست، ولی این قلم و اینگونه قلم‌ها می‌چرخند تا کمبودها را ببینند و تحلیل کنند و آنها را به جامعه بشناسانند، شاید روزی این مشکلات هم کاملاً برطرف شود. عموماً در

طول تاریخ قلم‌های اینگونه و منتقد، تاثیر بیشتری نسبت به قلم‌های مثبت‌نگر داشته‌اند. البته این نظر شخصی بنده است و شاید کاملاً هم اشتباه باشد.

فقط خداوند می‌داند که من چقدر به عنوان یک استاد، از اینکه نمی‌توانم برای دانشجویان مستعدم کاری انجام بدهم، دست‌شان را جایی به شغلی بند کنم و آینده روشن‌شان را برای ایشان توصیف کنم، رنج می‌برم. دانشجو، به عنوان مثال به یک رشته سخت دانشگاهی مانند ریاضی وارد می‌شود و کلی سختی می‌کشد. وارد مقطع ارشد می‌شود و باز هم سختی. در دوره دکتری پذیرفته می‌شود، باز هم سختی و عدم اطمینان از اینکه بتواند کاری برای جامعه و خودش انجام بدهد. به یاد داستانی از خواجه نصیرالدین طوسی افتادم که در صفحات سایت ویکی‌پدیا خوانده بودم در مورد نحوه حقوق و دستمزد ایشان به کارکنان رصدخانه مراغه. خواجه نصیرالدین دستمزد کارمندان و دانشمندان مجموعه را به شرح زیر تعیین کرد بودند؟

۱. فلاسفه و ریاضی‌دانان، روزی سه درهم.
۲. اطباء، روزی دو درهم.
۳. فقها، روزی یک درهم.
۴. محدثین، روزی نیم درهم.

در نتیجه این تقسیم‌بندی‌ها، درس فلسفه که پیش از آن به صورت مخفیانه تدریس می‌شد مورد توجه قرار گرفت و علنی شد. همچنین بیشتر طلاب به فلسفه و طب روی آوردند و پس از اعتراض به اینکه چرا حقوق فقها و محدثین را کمتر از دیگران در نظر گرفته است، فرمودند؛ "چون افراد به دلایل فطری به دنبال علوم مذهبی و فقهی می‌روند کارشان آسان است و کمتر کسی به دنبال علوم سخت و سنگین مانند نجوم و ریاضیات می‌رود و بعد از حمله مغول ما نیاز به دانشمندان این علوم داریم". درود بر خواجه نصیر بزرگ. تصمیم‌اش برایم جالب بود. البته این خیلی به بحث ارتباط نزدیک نداشت، فقط بیانی از صفحات تاریخ این مملکت بود که به یاد بیاوریم، برخی از مردان‌اش، چه تصمیمات جسورانه‌ایی می‌گرفتند و به علم بها می‌دادند، دقیقاً کاری که این روزها مسئولین امر انجام نمی‌دهند و قشر فرهیخته و تحصیل کرده ما نیز در فراموشی مطلق به سر می‌برند و به ندرت می‌شنویم که این بزرگان حرکتی در راستای خدمت به دانشجو و کاستن بارهای مختلف اقتصادی و فکری از دوش دانشجو، بکنند. البته این را نیز اضافه کنم که شاید این بزرگان هم تصمیم داشتند که دست دانشجویان را به هر ترتیبی که شده بگیرند، اما سیستم بعضاً غلط ما این اجازه را به دوستان ما نداد. نمی‌دانم، شاید هم من در اشتباهم و سیستم، مشکلی ندارد و من نمی‌فهمم و نمی‌بینم.

این روزها، این فکر ویرانم کرده است که نه من کاری برای دانشجویان کردم و نه مسئولین برنامه‌ای دارند. دانشگاه‌ها تبدیل شده‌اند به کارخانه تولید مدرک و آمارهای فضایی چاپ مقالات، فقط همین. همه هم تنها در ابتدای سال تحصیلی جدید، چه اساتید، چه مسئولین، بدنبال این هستند که چند نفر در رشته مورد نظر ثبت نام کرده‌اند. هیچ کسی به این نمی‌اندیشد که قرار است این حجم عظیم از نیروها در کجا به کار گمارده شوند و چطور کارآفرینی کنند. ای عزیزانم، به کجا داریم می‌رویم؟ دانشجوی با کلی ذوق و علاقه به من مراجعه می‌کند و می‌گوید "استاد، شاخه‌ای از این رشته را بمن معرفی نمائید که بتوانم بسرعت وارد بازار کار بشوم". بخدا نمی‌دانم چه بگویم، اگر حقیقت را بگویم به ایشان که بسیار تلخ است، اگر بخواهم امیدوارش کنم، چون خودم قلبا به حرفی که خواهم زد ایمان ندارم، منطقا مشورتی که از بنده گرفته شاید چندان برایش مفید از کار در نیاید، چون خودم حرفی را که زده‌ام باور نداشتم.

بنده بعد از اتفاقی که در روزهای پایانی تحصیلم در دانشگاه خوارزمی افتاد و ۵ هزار تومان پول برای خرید آن کتاب نداشتم، نامه‌ای نوشتم برای استادم و داستان را شرح دادم و از سایر مشکلات دانشجویان تحصیلات تکمیلی گفتم و قول گرفتم که نامه بنده را در جلسه دانشکده بخوانند. ایشان هفته بعد بنده را دیدند و فرمودند نامه شما را در جلسه خواندم و همه همکاران ابراز شرمندگی کردند از این همه مشکلاتی که دانشجویان‌شان دارند و آنها هیچ کار خاصی تابحال نتوانستند برای دانشجویان انجام بدهند. من کلا آدم سنگ‌دلی هستم و سال‌هاست که گریه نکرده‌ام، اما آن روز که آن نامه را می‌نوشتم، بی‌اختیار بخاطر آن همه مشکلات دوستانم و جامعه دانشجویی ایران، اشک ریختم. مطمئنم آن قطرات از اعماق وجودم سرازیر شدند، چون در اعماق وجودم این ناراحتی رخنه کرده بود. در ادامه این نوشتار، همان نامه را عینا و بدون ویراستاری برای شما قرار داده‌ام، ایرادات ویرایشی زیادی دارد ولی در آن لحظه حالم خوب نبود و من هم دقیقا همان را می‌گذارم. شاید برای کسی جالب باشد و بخواهد آن را بخواند. شاید روزی به دست مسئولی برسد و تصمیم بگیرد من بعد سینه‌اش را سپر نکند و شعار بدهد، به جایش، آستین‌هایش را بالا بزند و حرکتی برای یکی از مظلوم‌ترین اقشار جامعه‌اش انجام دهد. البته این را هم اضافه کنم که مسئولینی داریم در این کشور که بسیار شریف، دقیق، دلسوز و ایرانی هستند و تمام وجودشان خدمت است. اما به قول یکی از این عزیزان "ما شب‌ها می‌خوابیم و صبح بیدار می‌شویم، می‌شنویم و می‌بینیم کسی حرفی زده و کاری کرده که یک ماه باید به دنبالش بیافتیم تا آن گندکاری را درست کنیم". حرف این نوشتار با آن دسته از مدیران بی‌خیال و بی‌وجود است که فقط به فکر جیب و موقعیت خودشان هستند و بس. تنها

چیزی که در ذهن‌شان نیست، وطن و ایران عزیز است. فقط توهمات و چپاول حرکت اول و آخرشان می‌باشد. حرف این نوشتار همکاران عزیزی است در هر نقطه از کشور، که روزی مانند من می‌اندیشیدند و مدتی فراموش کرده بودند که این قشر، نیاز به یاری بیشتر از پیش دارد. اگر برای فردای این مملکت نتوانیم دانشجوی باسواد و اخلاق تربیت کنیم، پس کشور را به دست که بسپاریم؟ اگر مشکلات این قشر را کم نکنیم، چطور توقع داشته باشیم برای فردایمان افرادی هستند که تصمیم‌ساز باشند. تا ابد که من و شما استاد و مدیر نیستیم. روزی کارمان تمام می‌شود و دانشجویان امروزی می‌شوند معلمین، اساتید و مسئولین مملکتی که ما در آن در حال نفس کشیدن و زندگی کردن هستیم. مملکتی که روزی طلایه‌دار مدنیت در تاریخ بشریت بوده، نباید دچار قحط‌الرجال شود.

بنده عقیده دارم، که مسئولین و جامعه دانشگاهی امروز در کشور، باید تکلیف خودش را اول با این حجم عظیم از پذیرفتن دانشجویها و دانشگاه‌های مختلف که همانند قارچ رشد کرده‌اند، بگیرد و سپس برنامه‌ریزی‌های مناسب را انجام بدهد که قرار است چند سال دیگر که آن جمعیت دانشجویی از دانشگاه فارغ‌التحصیل شود، چه کاری انجام بدهند و چطور کارآفرینی نمایند، یعنی چه بستری باید برای این امور محیا باشد. بعد از اخذ این تصمیم، باید به رفاهیات دانشجویان پرداخت، مخصوصاً دانشجویان تحصیلات تکمیلی. هر چه در توان داریم باید انجام دهیم که افراد مستعد را که تمایلی به کارهای دانشجویی بی‌ربط نیز ندارند و فقط شیفته علم هستند، حمایت مالی و فکری نمائیم تا تنها هدف این عزیزان، پژوهش مفید و سودمند باشد، برای کل جامعه. باید تا می‌توانیم این عزیزان را وارد حوزه‌های تخصصی خود نمائیم. باید عرض کنم، کارهای بسیار خوبی در این سال‌ها از سوی مسئولین انجام گرفته، ولی کم است و باید بیشتر و بیشتر روی این موضوعات اندیشید و کار کرد، چون سودش در بلند مدت به یک ملت و شاید به کل قافله بشریت برسد.

این مطالب فقط با توجه به تجربیات شخصی خودم که از نزدیک آنها را لمس کرده بودم، روی کاغذ آمده و تمام مطالب آن شاید درست نباشد و طرز فکر بنده نیز صحیح نباشد. اما این چیزی بود که من به آن ایمان داشتم. قصد توهین به هیچ گروه یا شخص خاصی نیز در آن وجود ندارد. بیشتر درددل خودم با خودم و یا هر کس دیگر که دغدغه دارد، است. کسی که ایمان دارد، این دنیا را باید زیست و لذت برد و همه‌چیز را به فرداهای نامعلوم نسپرد. درست است که فردایمان را باید بسازیم و در آن از شادی و لذت غوطه‌ور شویم، ولی از امروزمان نیز نباید غافل شویم و تا موهبت روزهای جوانی و شباب در ما وجود

دارد، باید زندگی را به معنای واقعی کلمه، زندگی کنیم. اگر امروز زندگی نکنیم، فردا نیز نخواهیم توانست. هدف نمایاندن سیاهی‌های جامعه دانشجویی نیست و ادعا نکرده‌ام که تمام لحظات و روزهای زندگی دانشجویی تلخ و طاقت‌فرساست. بحث فقط این است که روزهای دانشجویی می‌تواند بسیار بهتر، رنگین‌تر و شادتر شود، اگر اندکی مهربانی‌ها را بیشتر کنیم و به یکدیگر توجه داشته باشیم. در این راه نیز حس نوع دوستی یکی از ابزارهای بسیار کلیدی است که اگر همگان داشته باشیم، می‌توان در امروز و آن فردای رویایی زیست، در غیر این صورت، با روند دلسردکننده‌ای که دانشگاه‌های امروز ما دارند، فردایی وجود نخواهد داشت و همگان روزی همانند نهنگ‌ها، خودکشی و مرگ دسته جمعی را انتخاب خواهیم کرد.

دل خوش از آنیم که حج می‌رویم	غافل از آنیم که کج می‌رویم
کعبه به دیدار خدا می‌رویم	او که همینجاست کجا می‌رویم
حج بخدا جز به دل پاک نیست	شستن غم از دل غمناک نیست
دین که به تسبیح و سر و ریش نیست	هرکه علی گفت که درویش نیست
صبح به صبح در پی مکر و فریب	شب همه شب گریه و امن یجیب

محمد فزونی

دانشگاه گنبد کاووس

تابستان ۱۳۹۷